



759

عباس میلانی : شریعتی و ناکجاآباد؟

مجله

ایران شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

حسین برحیان	سلیمان بهبودی (برگزیده ها)
سید حسن تقی زاده (برگزیده ها)	هاشم رجب زاده
فرخ زاد زند	طلال عترتسی (ترجمه)
محمد علی همایون کاتوزیان	داریوش کارگر
احمد کاظمی موسوی	حشمت مؤید
جلال متینی	محمد علی موحد (برگزیده ها)
عباس میلانی	تئودور نولدکه (ترجمه)
احسان یارشاطر	

xalvat.com

سال دوازدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۹

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر

جلال متینی

تقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هتوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.

بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۷/۵۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، فالس چریچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دوازدهم، شماره سوم، پائیز ۱۳۷۹

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|--|---|-----|
| جلال متینی | دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری،
و انگلیسی ها، در چهار بخش (۳) | ۴۷۵ |
| احسان یارشاطر | یادداشت (۲۹): ۱۰۹ - گنجینه مولوی شناسی،
۱۱۰ - درگذشت یادگاری از دوره زرین دانشگاه تهران، | |
| احمد کاظمی موسوی | ۱۱۱ - غروب ایران شناس و پهلوی دانی گرانمایه
علما در برخورد با اخبار و اصول و حکومت، | ۵۱۷ |
| تنودور نولدکه | راهیابی بین اعتقاد و عمل | ۵۲۷ |
| (ترجمه از: جلال خالقی مطلق) | دیو سپید مازندران | ۵۵۲ |
| محمد علی همایون کاتوزیان | جدلهای سعدی | ۵۵۹ |
| داریوش کارگر | باز سپید، در آتشکده گمشده جاماسب | ۵۷۰ |
| طلال عترتسی (تلخیص و
ترجمه از: محمد رضا قانون پرور) | سیمای ایرانیان در کتابهای درسی اعراب | ۵۸۸ |
| هاشم رجب زاده | زنان در امثال فارسی (۱) | ۶۰۲ |
| فرخ زاد زند | بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت (۲) | ۶۱۶ |

salvat.com

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-------------|--|-----|
| حشمت مؤید | در فاصله دو نقطه، از زندگانی ایران درودی | ۶۳۱ |
| حبیب برجیان | سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در هلند | ۶۴۸ |
| عباس میلانی | شریعتی و ناکجا آباد؟ | ۶۵۹ |

برگزیده

- | | | |
|------------------|----------------------------|-----|
| سید حسن تقی زاده | تقی زاده، نفت، و دکتر مصدق | ۶۷۸ |
| سلیمان بهبودی | | |
| محمد علی موحد | | |

شریعتی و ناکجا آباد؟*

salvat.com

علی شریعتی از چهره‌های سخت بحث‌انگیز روزگار پرفراز و نشیب ما بود. گرچه در چهل و چهار سالگی درگذشت، با این حال سی و اندی جزوه و کتاب از خود به جا گذاشت. طرفدارانش او را محقق برجسته، متفکری پرنفوذ، و نظریه پرداز سنت شکن می‌دانند. آقای رهنما، نیز معتقد است که او «بی شک یکی از برجسته ترین روشنفکران سده بیست ایران بود» (ص ۳۶۹).^{*} اما اگر کم و کیف مجموعه آثارش را ملاک بگیریم و به یاد آوریم که بخش مهمی از این مجلدات را، متن مکتوب سخنرانیهای او تشکیل می‌دهند، آن گاه، به گمانم، می‌توان گفت که او قبل از هر چیز خطیبی خبره و مردی اهل عمل بود. از التقاط فکری ابایی نداشت. به پیروی از نظراتی که خود در مورد «جوهر حقیقت» داشت - و داوری در باب آن را به کارآیی آن در عرصه عمل اجتماعی تأویل می‌کرد، نه چند و چون خود نظریه - در آثار و آراءش بیشتر در پی برانگیختن مردم به عمل انقلابی بود و الزاماً در بند استقصای علمی و دقت نظری نبود. شعاری شورانگیز را بر نظریه ای سنجیده رجحان می‌نهاد.^۱ صلابت اندیشه را نه در پشتوانه علمی و تحقیقاتی آن، که در وسعت تأثیرش سراغ می‌کرد. بارها به تصریح می‌گفت که صرفاً سودای تدوین نظریه ای «علمی» یا کاویدن زوایای مجرد و مهجور الهیات یا نظریه ای اجتماعی را ندارد.

♦ Ali Rahnema, *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shari'ati*, I. B. Tauris, London, 418 pages

* هر جا در متن، به شماره صفحه ای اشاره شده، مراد صفحات کتاب آقای علی رهنماست.

حتی این نوع کند و کاوها را به تحقیر «اسکولاستیسیسم» می دانست. در عوض می خواست از تشیع یک ایدئولوژی کاربر اجتماعی بسازد، آن هم یک «ایدئولوژی کامل». تشیع و اسلام را نه یک «معنویت خصوصی» که یک «حزب کامل» می دانست. روحانیت اسلام را به خاطر تحجر فکری و واپس ماندگی عمل سیاسی می نکوهید، اما در عمل، انگار می خواست «روحانیت» تازه ای را، متشکل از روشنفکران انقلابی - اسلامی، متولی حقیقت و اجتماع کند. بارها می گفت اغلب مخاطبانش عوامی هستند که کماکان زیر آواری از خرافه دست و پا می زنند و لاجرم تنها به مدد گفتار یا شعاری عامه پسند می توان تهییج و بسیجشان کرد. گرچه در زمینه جامعه شناسی ورودی نداشت و تحصیلات دانشگاهی اش، هر آنچه بود، در رشته ادبیات و تاریخ بود، با این حال، تاریخ ادیان و اندیشه ها و نظامهای اقتصادی را، به عنوان یک جامعه شناس، به نقد می کشید و احکامی پر از یقین صادر می کرد. همین احکام و انتقادات را مدافعانش نشان نبوغ فکری او، و متقدانش مؤید کم دانشی زیانبار و خطرناک او می دانستند.

در تاریخ معاصر ایران، در یک کلام، کمتر کسی سراغ می توان کرد که به اندازه شریعتی موضوع قضاوتهای متفاوت و متعارض قرار گرفته باشد. برخی او را از معماران اصلی زمینه تاریخی انقلاب اسلامی ایران می دانند و او را منتقد بی پروای خودکامگی می شمردند. در عین حال، گروهی دیگر او را مشاطه گر استبداد اسلامی می دانند. بعضی معتقدند او لوتر ایران و تشیع بود. اسلام را برای رویارویی با تجدد آماده می کرد. می گویند از پیشکسوتان مبارزات ضد امپریالیستی در ایران بود. می گویند بخش مهمی از جهان بینی سازمان مجاهدین خلق را هم او صورت بندی کرد. در مقابل، عده ای او را متفکری شلخته، کم سواد و پر مدعا و خطیبی عوام فریب می دانند. می گویند آنچه در خلوت می کرد با آنچه در جلوت می گفت تفاوت داشت. حتی معتقدند مقام استاد یاری اش مدیون دخالت و حمایت ساواک بود. در میان گردانندگان جمهوری اسلامی هم در مورد او اتفاق نظر نیست. می دانیم که برخی از مراجع تقلید تشیع علیه او فتواها داده بودند. در عین حال، برخی دیگر از رهبران جمهوری اسلامی او را از برجسته ترین فرزندان خطه خراسان می دانند. از سویی مطهری او را متهم می کرد که می خواهد، «با اندیشه هایی که چکیده افکار ماسینیون مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست روحی مبلغان مسیحی در مصر، و افکار گوروچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضد خدا، و عقاید دورکهمیم جامعه شناس ادیان...»^۲ بسازد. در عین حال همین نظام جمهوری اسلامی خیاانها و مؤسسات به نام او کرد و خلاصه در این

چشم انداز پر ابهام و پر تناقض، جای بررسی جدی و به دور از حب و بغض افکار و زندگی شریعتی سخت خالی است.

salvat.com

تورقی در صفحات کتاب ناکجا آباد جوی اسلامی: زندگینامه سیاسی علی شریعتی، نشان می دهد که جدی ترین و مفصل ترین بررسی افکار شریعتی ست که تاکنون نشر یافته. بسیاری از نکات گنگ و مبهم زندگی او را روشن می کند؛ مطالب بکر و تازه فراوانی در مورد آثار و اندیشه های او در اختیار خواننده می گذارد. کتاب در عین حال مروری ست هر چند اجمالی و گذرا بر جنبه هایی از تاریخ تفکر مذهبی در ایران نیمه دوم سده بیست. حتی اگر بسیاری از تعابیر ناکجا آباد جوی اسلامی را نپذیریم و نپسندیم، باز هم چاره ای جز اذعان به این واقعیت نداریم که کتابی ست قابل توجه و محتاج بررسی دقیق. گرچه مزایای این کتاب پر بار فراوانند، اما روایت آقای رهنما، به گمان من، خالی از ایرادهای جدی هم نیست.

زندگینامه نویسی در مورد شخصیت های ایرانی اصولاً کاری ست به غایت دشوار. از سویی اسناد و مدارک رسمی ایرانی قابل استناد قلیل اند. دولت جمهوری اسلامی اسناد دوران گذشته را به حربه ای سیاسی بدل کرده. هر زمان به فراخور نیازهای گاه متضاد قطبهای متعارض قدرت رژیم، بعضی از این اسناد نشر می یابند. برای نمونه، اگر روایت آقای رهنما را در مورد دو گزارش مهم ساواک در مورد کردار شریعتی در زندان شاه قبول کنیم (ص ۳۳۷-۳۳۸)، آن گاه باید بپذیریم که دولت جمهوری اسلامی گاه حتی اسناد را به شکل یکسره مخدوش منتشر می کند. به علاوه روزنامه ها و مجلات دوران گذشته را نیز تخته بند محدودیت های دست و پا گیر کرده اند و «خودی» ها را در استفاده از آنها مختار، و دیگران را محروم ساخته اند. به علاوه، زندگی هر شخصیت ایرانی به هزار و یک شایعه در آمیخته است. بیشتر این شخصیتها از بیم داغ و درفش دولتیان، نامه های خصوصی و خاطرات و یادداشتهای خود را یا از میان می برند یا چنان پنهانشان می کنند که محققان به آنها دسترسی نمی توانند یافت.

البته سواى مخاطرات و محدودیت هایی که فراراه نوشتن زندگینامه یک شخصیت ایرانی سراغ می توان کرد، کار زندگینامه نویسی، در هر جای دنیا، با خطر ذاتی دیگری نیز همراه است. بسیار اند زندگینامه نویسانی که در کار تدارک و تدوین روایت، دانسته یا ندانسته، شیفته شخصیت مورد بحث خود می شوند و در یک کلام، به تدریج منظر بیطرف و نقاد را وا می گذارند و گاه چون وکیل مدافع آن شخصیت، و نه راوی بیطرف روایت زندگی او، عمل می کنند. به گمان من، آقای رهنما از منظری گاه جانبدارانه به سراغ شریعتی و

آثارش رفته است و همین واقعیت بر کیفیت روایت ایشان از زندگی او سایه انداخته است. قاعدهٔ این تعلق خاطر، علل و ریشه های گونه گونی دارد. شاید یکی از این علل را باید در پیشگفتار مؤلف سراغ کرد. آن جاکه آقای علی رهنما استاد اقتصاد دانشگاه امریکایی در پاریس کتاب را به مادر خود تقدیم کرده و در توصیف وی نوشته است او «عاشق و شیفتهٔ مفهوم عدالت پر آواز حضرت علی بود و قلم شریعتی هم را تحسین می کرد» (ص xiii).

شاید بهترین مصداق این جانبداری گاه تلویحی و زمانی صریح مؤلف کتاب را بتوان در قضیهٔ سلسله مقالات «مکتب واسطهٔ اسلام» سراغ کرد. xalvat.com

در دسامبر ۱۹۵۰، مقاله ای در مجلهٔ نامهٔ فروغ علم مشهد منتشر شد. نویسنده اش ابوالقاسم شکیب نیا و موضوعش «مکتب واسطه» بود. همراه مقاله، نقشه ای نیز چاپ شده بود که در آن «کشورهای آفریقای شمالی، عربستان سعودی، ترکیه، ایران، پاکستان، جمهوریهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی، و افغانستان» («کشورهای بلوک واسطه») به رنگی جدا مشخص بودند... در گوشهٔ چپ نقشه، به خطی ریز نوشته شده بود «(بلوک واسطه، پایگاه تحولات جهانی)» (ص ۶۳). همین نویسنده در ژوئن ۱۹۵۳ نیز عقایدش را در باب «مکتب واسطه» در مجله ای به نام گنج شایگان منتشر کرد.

در ۲۵ نوامبر ۱۹۵۴، نخستین بخش از سلسله مقالاتی به نام «مکتب واسطهٔ اسلام» در روزنامهٔ خراسان، چاپ مشهد، منتشر شد. مقاله در صفحهٔ اول چاپ شده بود. مانند مجلهٔ نامهٔ فروغ علم این بار نیز در کنار متن مقاله، نقشه ای از شمال آفریقا، ترکیه، ایران، عربستان سعودی، و افغانستان بود. این کشورها از سویی همسایهٔ سرزمین پهناوری بودند که در نقشه از آن به عنوان «کمونیسم» یاد شده بود و در سویی دیگر، سرزمینهای «سرمایه داری» قرار داشت. اما این بار، نویسندهٔ این مقالات علی شریعتی بود. مهمتر این که در آن، به رغم شباهتهای صوری و نظری با نوشته های مجلهٔ نامهٔ فروغ علم، هیچ اشاره ای به مقالات شکیب نیا نشده بود. آقای رهنما معتقد است که شکی نمی توان داشت که شریعتی مقالهٔ گنج شایگان را خوانده بود. در عین حال، گمان دارد که به احتمال زیاد نامهٔ فروغ علم را نیز مطالعه کرده بوده است. به علاوه می افزاید که روزی در دیداری که میان شکیب نیا و شریعتی صورت گرفت، شریعتی بی مقدمه و بی توضیح به شکیب نیا گفته بود که به او دین فراوان دارد و از او چیزها فرا گرفته است (ص ۶۴).

وقتی همهٔ این جزئیات را کنار هم می گذاریم - جزئیاتی که طبعاً به همت خود آقای رهنما بر ملا شده اند - به گمان من احتمال اتحالی و سرقت ادبی اجتناب ناپذیر جلوه می کند. ناگفته پیداست که در چنین وضعی، از کتابی که محور اصلی آن اندیشه های

سیاسی شریعتی ست، می توان انتظار داشت که با تطبیق دقیق جزئیات مقالات این دو نفر، واقعیت ماجرا را روشن کند. وقتی به یاد می آوریم که یکی از ارکان اصلی اندیشه شریعتی دقیقاً همین دفاع از اسلام به عنوان راه حلی تازه و کارآمد در برابر سرمایه داری و کمونیسم بود، آن گاه این واقعیت که کتاب، میزان دین شریعتی را به شکیب نیا روشن نمی کند به نظر جدی تر رخ می نماید.

بی رغبتی آقای رهنما به مقایسه دقیق مضمون این مقالات زمانی غریب تر جلوه می کند که به واپسین صفحات کتاب می رسیم. آن جا سخن از مطالبی ست که در سال ۱۹۷۵، هم به صورت پاورقی و هم به صورت کتاب، از شریعتی منتشر شد. او در آن روزها تازه از زندان آزاد شده بود. مبارزات چریکی، که شریعتی از طرفداران پرو یا قرص آن بود، به اوج خود رسیده بود. شریعتی در آن پاورقی و کتاب که بیشتر در حکم توبه نامه بود، از مخالفت خود با مارکسیسم و مبارزه مسلحانه نوشته بود و در عین حال، به تلویح از رژیم شاه دفاع کرده بود. می گفت در شرایط کنونی، رژیم رویا روی استعمار ایستاده و نیروهای مخالف باید از مبارزه طبقاتی دست بردارند. آقای رهنما، با دقتی ستودنی مضمون این نوشته ها را با دیگر آثار شریعتی می سنجد. گرچه می دانیم که شریعتی خود به تصریح گفته بود که این آثار را «چندین سال پیش» نوشته بود^۳ و ساواک «آنها را پیدا» کرد و به چاشمان مبادرت ورزید، ولی آقای رهنما بعد از مقایسه و سنجش آثار پیش و پس از زندان شریعتی، به زبانی سخت محتاط می نویسد قضاوت نهایی در مورد چند و چون نگارش این مقالات و میزان دخالت ساواک در تدوین مضمون آنها را باید به زمانی وا گذاشت که در آن بتوان همه اسناد مربوط به ماجرا را بازبینی کرد. البته ایشان تصریح می کند که این مقالات را می توان در حکم اعتراف شریعتی به «نامناسب بودن مبارزه مسلحانه» و نوعی «آشتی با رژیم» دانست (ص ۳۴۹). در یک کلام، آقای رهنما هنگام بحث پیرامون مقالاتی که مؤید تسلیم شریعتی به شرایط اند و از سازش او با رژیم حکایت می کنند، وسواس و دقتی ستودنی نشان می دهد و جانب انصاف و استقضا را رعایت می کند. در مقابل، هنگام بحث مسأله احتمال انتقال ادبی از سوی شریعتی، صرفاً به طرح ابعاد مسأله بسنده می کند و گام لازم بعدی را، که سنجش دقیق و تطبیقی مقالات شکیب نیا و شریعتی ست، بر نمی دارد.

از دیگر نکاتی که نویسنده به شکلی سخت سریع از آن می گذرد، مسأله مرگ شریعتی ست. می گوید او در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۷ در نتیجه سکته قلبی درگذشت. تأکید دارد که گزارش پزشکی قانون هم شکی در این زمینه باقی نمی گذارد (ص ۳۶۵) که او به مرگ طبیعی دیده از جهان فرو بست. ولی می دانیم که طرفداران شریعتی شایعات فراوانی در مورد

چند و چون مرگش رواج دادند و از او به عنوان «شهید» یاد می کردند و می کنند.^۱ در عین حال، همان طور که از مضمون کتاب هم به آسانی بر می آید، شریعتی بارها در اهمیت شهادت داد سخن داده بوده است. او اعضای سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران را - که اولی مارکسیست بود و با این حال خود را «فدایی» می خواند و دومی مذهبی بود و سنت شهادت و مبارزه امام حسین را الگوی خود می دانست - به شهادی کربلا تشبیه می کرد (ص ۳۱۲-۳۲۹). به گمانم به راحتی می توان ادعا کرد که فلسفه شهادت و نوعی شهید پروری و شهید طلبی از ارکان اندیشه شریعتی بود. آیا در این شرایط، نباید شایعات کذب مربوط به نحوه مرگ او را بخشی از میراث سیاسی خود او دانست؟ آیا طبیعی نبود که جنبشی ملهم از آثار او بکوشد از او هم یک شهید بسازد؟ آیا در بررسی نقادانه جنبه های سیاسی آثارش نباید به این نتیجه رسید که شایعات کذب مربوط به مرگ او نتیجه اجتناب ناپذیر ساخت شهید پرور اندیشه خود او بوده است؟

کتاب آقای رهنما، ارکان و تطور آراء شریعتی را در ۲۳ بخش مختلف بر می رسد. در بخش اول، چشم اندازی کلی از شرایط سیاسی و مذهبی ایران در زمان تولد علی شریعتی عرضه می دارد. می گوید در آن زمان، اسلام با دو خطر اصلی روبه رو بود. از سویی حزب توده، از گردونه فکری غیر مذهبی با اسلام عناد می ورزید. و از سوی دیگر کسروی منادی نوعی مذهب خردگرا بود. البته معلوم نیست چرا در این زمینه، آقای رهنما از جریان فکری کسانی چون ذبیح بهروز و صادق هدایت ذکر نمی کند. به طور مشخص، هدایت نه توده ای بود، نه پیرو کسروی. در عین حال، با اسلام هم مخالفت بنیادی داشت و در بسیاری از جوانان و روشنفکران آن زمان تاثیر گذاشته بود. اما در همین زمینه، کتاب ناکجا آبادجوی اسلامی نکته مهم و جالبی را طرح می کند. می گوید شریعتی و پدرش محمد تقی - که از قضا در شکل دادن به اندیشه های پسر نقشی سخت مؤثر داشت - از آرا و افکار کسروی ملهم و متأثر بودند. انتقاد آن دو از جنبه های خردگرای اسلام هم از همین ریشه برمی خاست (ص ۱۰-۱۵).

بخش دوم فعالیت های اولیه پدر و پسر را در بر می گیرد و چند و چون شکل گیری «کانون نشر حقایق اسلامی» را در مشهد روشن می کند. کانون در آغاز از محبوبیت چندانی برخوردار نبود. در جلساتی حدود پنجاه نفر شرکت می جستند (ص ۱۷). محمد تقی شریعتی و طاهر احمدزاده - که یکی از فرزندان از بنیانگذاران اصلی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود - و گاه حتی علی شریعتی، که در آن زمان جوانکی بیش نبود، سخنرانان اصلی جلسات کانون بودند (ص ۱۸). در جریان ملی شدن نفت، کانون

به صف طرفداران مصدق پیوست.

بخش سوم به بحث اجمالی جنبش «سوسیالیستهای خدا پرست» تخصیص یافته است و با بررسی فعالیتهای فکری محمد نخشب می آغازد که در سالهای بعد از سقوط رضاشاه، «نهضت جهانی خدا پرستان سوسیالیست» را پدید آورد. در سال ۱۹۴۴، این نهضت به شکل مخفی فعالیت می کرد و حدود هفتاد عضو داشت. نخشب و دیگر پیروان این نهضت بر این گمان بودند که سوسیالیسم در اساس ریشه در اسلام داشت (ص ۱۲۶). از جمله کسانی که در همان سالها به این تشکیلات پیوست ابراهیم یزدی بود (ص ۲۷).

در طول سالهای بعد از جنگ دوم جهانی این گروه فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر گذاشت. در سال ۱۹۵۱ با حزب ایران (که کریم سنجابی، اللهیار صالح و شاپور بختیار از اعضای آن بودند) ائتلاف کرد. یکی از نظریه پردازان اصلی گروه نخشب، همان ابوالقاسم شکیب نیا، مؤلف مقالات مربوط به «مکتب واسطه» بود. در عین حال هم او بود که می گفت پیامبر اسلام هزار و دویست سال پیش از مارکس اصول «سوسیالیسم علمی» را به عربستان وارد کرده (ص ۳۱)، و از این جنبه نیز می توان رد پای اندیشه های شکیب نیا را در افکار شریعتی سراغ کرد.

salvat.com

مضمون اصلی بخش چهارم، شرحی کوتاه از کودکی علی شریعتی ست. در ۲۴ نوامبر ۱۹۳۳ در روستای کوچک مزینان در ۷۰ کیلومتری سبزوار به دنیا آمد. تنها پسر خانواده بود و سه خواهر داشت (ص ۳۵). در دبستان، کودکی گوشه گیر و بیش و کم منزوی بود. درس نمی خواند و اغلب از کلاس می گریخت (ص ۳۷). خود شریعتی مدعی ست که هنگام تحصیل در همان دبستان با کتابخانه دو هزار جلدی پدرش آشنا شد و گاه غرق مطالعه آنها می گشت. شریعتی دوران دبیرستان را در دبیرستان فردوسی مشهد گذراند و در سال ۱۹۵۲ از دانشسرای مقدماتی مشهد فارغ التحصیل شد.

هرگاه شریعتی از دوران جوانی و کودکی خود می نوشت، اغلب از غم و یأس خود در آن روزگار یاد می کرد. حال آن که در خاطرات کسانی که او را در آن سالها می شناختند، شخصیتش از لونی دیگر بود. به گفته آقای رهنما، شریعتی رنج و عذاب و غم و الم را جزیی از جوهر خود آگاهی اصیل می دانست. شادی و بی غمی را نوعی سخافت و سبکسری می شمرد. در پس هر لحظه شاد و هر واقعه خوشایند، ته رنگی از غم سراغ می کرد. به قول آقای رهنما، انگار دو علی شریعتی مختلف وجود داشت. یکی جوانی شیطان و شاداب و دیگری انسانی تودار، غمخوار، و رنج کشیده. به علاوه ظاهراً شریعتی، به تقلید از ملامتیان، در طلب عذاب و تحقیر این جهانی نیز بود. گاه گویی به عمد می خواست سختی بکشد.

ظاهراً ابعاد این رنج طلبی به نوعی روان نژندی تعبیر پذیر بود چنان که به روایت یکی «از دوستان نزدیک [شریعتی] که روانپزشک بود، هم او و هم پدرش از نوعی بیماری خودآزاری (ماسوخیسم) رنج می بردند» (ص ۴۳).

نخستین نویسنده ای که در دوران جوانی بر شریعتی تأثیری به جا گذاشت موریس مترلینگ بود (ص ۴۶). به علاوه آثار آنا تول فرانس را دوست می داشت و در متون تصوف نیز غور می کرد (ص ۴۶). به شعر فارسی سخت علاقه مند بود. شعر هم می گفت (ص ۴۵) و به «شمع» تخلص می کرد (ص ۶۷).

بخش پنجم چند و چون ورود شریعتی را به عالم سیاست شرح می کند. آگاهی و درگیری سیاسی او با «مرکز نشر حقایق اسلامی» آغاز شد. در همین زمان بود که نخستین آثارش را نیز به قلم آورد. مطلبی درباره ابوذری ترجمه کرد و آن گاه مقالات بحث انگیز درباره «مکتب واسطه» را به قلم آورد (ص ۶۲-۶۴). سپس سلسله مقالاتی در باب شخصیت‌های برجسته اسلامی نوشت. گاه برای رادیوی مشهد هم برنامه های مذهبی تدارک می کرد (ص ۶۶).

بخش ششم «سالهای دانشگاه» او را در بر می گیرد. در دسامبر ۱۹۵۵، به رغم مخالفت‌های شدید آیت الله میلانی و محمد تقی شریعتی - که هر دو از تشکیل کلاسهای مختلط دخترانه و پسرانه در دانشگاه هراس داشتند - دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد شروع به کار کرد. علی شریعتی جزو دانشجویان دوره اول بود. البته او کار معلمی خود را وانگذاشت و لاجرم به ندرت در کلاسهای درس حاضر می شد (ص ۶۹-۷۰). در این دوران، به چند انجمن ادبی پیوست که در یکی علی خامنه ای، و در دیگری شفیعی کدکنی از جمله اعضا آن انجمنها بودند (ص ۷۸). در عین حال، مدتی دچار افسردگی شدید شد. اغلب در گوشه ای تنها می نشست و زانوی غم به بغل می گرفت. مادرش گمان داشت که علی به جنون دچار شده، اما آقای رهنما، بی آن که شاهد و سند خاصی در اثبات نظر خود بیاورد و ظاهراً بیشتر بر اساس حدس و گمان، معتقد است که رفتار شریعتی در این دوران نشان جنونش نبود. می گوید او در آن ایام خدای مذاهب سستی را به نقد کشیده بود و خدای جدیدی می جست که بتواند یقین و «حقیقت مطلق» را که از منظر فقنوسی می طلبید ارزانی اش کند (ص ۸۰).

در ژوئیه ۱۹۵۷، شریعتی برای نخستین بار به زندان افتاد. در مشهد، جزوه ای در اعتراض به قرارداد جدید نفتی که میان ایران و یک شرکت ایتالیایی بسته شده بود منتشر گشت. ۱۷ نفر، از جمله علی شریعتی و پدرش، به جرم همدستی در کار تدوین و پخش

جزوه بازداشت شدند (ص ۸۰). پس از یک ماه، شریعتی از بند آزاد شد. در ژوئیه سال ۱۹۵۸ با پوران شریعت رضوی - که برادرش یکی از سه تن دانشجویانی بود که در روز شانزدهم آذر در نتیجه تیراندازی مقامات امنیتی در دانشگاه تهران به قتل رسید و به یکی از شخصیت‌های پرآوازه جنبش دانشجویی بدل شد - ازدواج کرد. واقعه مهم دیگر زندگی او در این سال دریافت بورس تحصیلی از دولت ایران بود. در این زمینه به گمان من روایت آقای رهنما یکسره جانبدارانه جلوه می‌کند.

xalvat.com

در آن سالها، دولت شاگردان اول دانشگاهها را برای ادامه تحصیل به خارج گسیل می‌کرد. شریعتی گرچه در میان دانشجویان از محبوبیت فراوانی برخوردار بود، اما شاگرد خوبی نبود. درس درست نمی‌خواند و غیبت هم زیاد داشت. شمار غیبت‌هایش در حدی بود که قاعده می‌بایستی از شرکت در امتحانات پایان سال محروم می‌شد. ولی بنا به قول آقای علی رهنما، دکتر فیاض، که در آن زمان ریاست دانشکده را به عهده داشت، در مورد شریعتی استثنایی قایل شد و به او اجازه داد که در این امتحانات شرکت کند (ص ۸۶).

در آن زمان، معلم درس عربی دانشکده آقای سیداحمد خراسانی بود. به دلیلی که روشن نیست، او به کاری به راستی حیرت آور و خلاف تمام مقررات دانشگاهی دست زد. از شریعتی و دانشجوی دیگری به نام قرایی خواست که اوراق امتحانی دانشجویان هم‌کلاسی خود را بخوانند و نمره بدهند. شریعتی و قرایی هم همه دانشجویان کلاس را، البته به جز خودشان، تجدیدی کردند و به دانشجویی که تا آن زمان شاگرد اول کلاس بود، نمره ۹/۷۵ دادند و او در این درس تجدیدی شد.^۵ یکی از شرایط لازم برای احراز مقام شاگرد اولی این بود که دانشجویی بایست در هیچ یک از دروس خود نمره «تجدیدی» داشته باشد. حاصل نمراتی که شریعتی و قرایی در درس عربی به هم‌کلاسیهای خود داده بودند این شد که هیچ کس جز خود این دو نفر شرایط لازم برای احراز مقام شاگرد اولی را نداشتند. بدین سان شریعتی با معدل ۱۴/۵۴ از قرایی که معدل ۱۴/۵۲ داشت پیشی گرفت و شاگرد اول شد و بورس دولتی دریافت کرد.

آقای رهنما، تنها به استناد اظهارات آقای قرایی که در این کار خلاف عرف علمی و اخلاقی همدست شریعتی بود و چند و چون سوابق و علائق سیاسی اش نیز بر خواننده روشن نیست - ادعا می‌کند نمراتی که شریعتی و قرایی به دانشجویان دادند هیچ ربطی به امید آن دو برای دریافت بورس دولت نداشت. او می‌گوید: «در آن زمان شاگرد اولی هیچ مزیت مالی نداشت... شریعتی و قرایی هم برنامه‌ای جز ادامه تدریس در مدارس نداشتند. اما اندکی پس از امتحاناتشان، شاه اعلان کرد دانشجویانی که شاگرد اول دانشکده

خود بودند برای ادامه تحصیل، با بورس دولتی، به خارج اعزام خواهند شد» (ص ۸۶). در حالی که شریعتی در دوران استاد یاری اش به بیش و کم تمام دانشجویان نمرات قبولی می داد و از این بابت گاه با مقامات دانشکده تعارض داشت، آیا به راستی می توان پذیرفت که او در درس عربی آقای خراسانی بدون هیچ هدف و انگیزه ای تمام دانشجویان را تجدیدی کرده باشد؟ مهمتر این که آقای رهنما شاید به قصد تبرئه شریعتی نکته تاریخی مهمتری را به نادرستی طرح کرده است. واقعیت این است که برنامه اعزام دانشجویان رتبه اول به خارج از کشور، برخلاف ادعای آقای رهنما، از سالها پیش از به اصطلاح شاگرد اول شدن شریعتی آغاز شده بوده است.

بخش هفتم «پاریس» نام دارد و دوران تحصیل خارج از کشور شریعتی را در برمی گیرد. می خوانیم که او در اواخر «ماه مه ۱۹۵۹ به پاریس وارد شد» و مستقیم به منزل کاظم رجوی رفت (ص ۸۹). به کلاسهای درس زبان فرانسه دبستگی چندانی نداشت و به جای حضور منظم در کلاس، کار ترجمه متنی از الکسی کارل را، که در مشهد آغاز کرده بود، از سر گرفت. می بینیم که شریعتی پس از چندی دریافت که کارل، که از شخصیت های محبوب او بود و بعدها در آثار و سخنرانیهایش بارها از او به نیکی یاد می کرد، ظاهراً از همکاران نازی ها بوده است، پس مردد بود که آیا این موضوع را در مقدمه خود بر ترجمه فارسی کتاب فاش کند یا نه. سرانجام راه کتمان پیش گرفت و چیزی در این باب در مقدمه ننوشت (ص ۹۱).

پس از چندی، شریعتی فعالیت های سیاسی خود را از سر گرفت. در آغاز برخی از دانشجویان ایرانی رغبتی به همکاری با او نداشتند. گمان داشتند «در سال ۱۹۵۷ در زندان خبرچینی کرده بود» (ص ۹۵)، اما به زودی مقاومتها در هم شکست و شریعتی به جمع طرفداران مصدق پیوست. هم با نامه پارسی و هم با ایران آزاد همکاری داشت که اولی ارگان سازمان جدید التأسيس کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و دومی از نشریات جبهه ملی ایران در خارج از کشور بود. شریعتی به تدریج به این نتیجه رسید که دموکراسی پارلمانی چاره درد کشورهای جهان سوم نیست و در عوض منادی نوعی «دموکراسی هدایت شده» گردید (ص ۱۰۲).

بخش هشتم، شرحی ست از چند و چون دلبسته شدن شریعتی به اندیشه های انقلابی و تجربیات جنبش های رهایی بخش در ویتنام و الجزایر. او به پیروی از تجربیات این انقلابات، به این نتیجه رسید که «کادرهای ویژه ای» باید کار هدایت و رهبری انقلاب را به عهده بگیرند (ص ۱۰۴-۱۰۵). همین زمان، عده ای از دانشجویان ایرانی، از جمله

مصطفی چمران و ابراهیم یزدی برای فراگرفتن تعلیمات چریکی به خاورمیانه رفتند. گویا طرح گسیل این گروه نخست از سوی خود شریعتی صورت بندی شده بود. قرار بود خود او نیز گروه را همراهی کند. اما درواپسین لحظات نظر خود را تغییر داد. می گفت رغبتی به فراگرفتن فوت و فن بمب سازی ندارد (ص ۱۰۵). در همین دوران، به این نتیجه رسید که باید اندیشه های انقلابی را به زبانی ساده و عامه فهم بیان کرد. می گفت انقلابیون ایران تاکنون نتوانسته اند زبانی مناسب برای ارتباط گسترده با توده مردم بیابند. مقاله ای در ایران آزاد نوشت که در آن توانمندیهای تاریخی ملت ایران را در دفع مخاطرات تاریخی می ستود و می گفت حمله اعراب یکی از آن مخاطرات بود (ص ۱۰۸).

شریعتی در حقیقت جزو هیأت دبیران ایران آزاد بود. در سرمقاله ای پرشور، «مبارزات و خواستهای انقلابی مردم» را در روز ۱۵ خرداد ستایش کرد. می گفت دوران مبارزات غیر مسلحانه به سر رسیده است. معتقد بود برانداختن محمد رضا شاه، «در رأس خواستهای جنبش» (ص ۱۳۳) است، و تنها راه نیل به این هدف توسل به اسلحه است. در همین دوران، مقاله دیگری نوشت زیر عنوان «مصدق رهبر ملی، خمینی رهبر مذهبی». دیگر گردانندگان ایران آزاد مقاله را به چاپ سپردند، اما عنوانش را برتنبیدند.

بخش نهم، «تحصیل در پاریس» نام دارد. گرچه شریعتی بعدها خود را جامعه شناس و مورخ می خواند، و در گروه تاریخ دانشکده ادبیات فارسی مشهد هم تدریس می کرد، اما تحصیلاتش در دوره لیسانس در رشته ادبیات فارسی دانشگاه مشهد بود و رساله دکتری ۱۱۵ صفحه ای او (مرکب از متن فارسی و ترجمه آن) ترجمه دو بخش از کتاب فضایل بلخ بود. به گفته آقای رهنما، برای نوع دکترایی که شریعتی دریافت کرده بود - یعنی دکترای دانشگاهی - این نوع رساله رایج بود (ص ۱۸۸). در هر حال، شریعتی «با پایین ترین نمره ممکن» (ص ۱۱۵) رساله خود را گذرانید و به ایران بازگشت.

در پاریس، شریعتی با لویی ماسینیون نیز آشنا شد. او که از شرق شناسان فرانسه بود، عمری صرف مطالعه زندگی و آثار حلاج کرده بود و تأثیری ژرف و ماندگار بر شریعتی به جا گذاشت. در عین حال، شریعتی می گفت به ژرژ گوروویچ هم علاقه و دلبستگی فراوان داشت. به گفته آقای رهنما، شریعتی استفاده نقادانه از آثار مارکس را در مکتب گوروویچ فرا گرفت. در مقابل، می توان از احسان نراقی یاد کرد که می گوید شریعتی فرانسه چندان نمی دانست و گوروویچ هم اغلب به زبانی سخت فنی و دشوار سخن می گفت که از درک شریعتی خارج بود.^۶ فرانتس فانون، نظریه پرداز پر نفوذ انقلاب الجزایر، از دیگر کسانی بود که شریعتی در پاریس با او آشنا شد. رد پای افکار فانون را نیز در برخی از

نوشته های شریعتی می توان سراغ کرد.

بخش دهم، «بازگشت به میهن» نام دارد. می بینیم که هنگام مراجعت به ایران در سال ۱۹۶۴، شریعتی در مرز بازداشت شد و شش هفته در زندان بود. چندی پس از رهایی از زندان، از دانشگاه های تهران و مشهد تقاضای استخدام کرد. دانشگاه تهران تقاضای استخدام شریعتی را یکسره رد کرد. بعد از کشمکشها و مباحث مفصل در دانشگاه مشهد، پس از امتحانی که از سوی هیاتی از استادان دانشگاه تهران برگزار شد، شریعتی سرانجام در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد استخدام گردید. گرچه آقای رهنما ادعا می کند که «شریعتی بالاخره به شیوه ای نه چندان متفاوت از دیگران به نظام دانشگاهی ایران راه یافت» (ص ۱۴۳)، ولی همان طور که از مقالات سخت مهم و دقیق آقای جلال متینی در زمینه استخدام شریعتی بر می آید،^۷ و نیز آن چنان که از اقوال آقای زریاب خویی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در مورد چند و چون امتحان شریعتی استنباط می توان کرد (که گفته بود «بر اساس فشار ساواک به ما بود» که صلاحیت تدریس شریعتی را تصویب کردیم)^۸ استخدام شریعتی نه تنها به هیچ روی روال متعارف نداشت، بلکه با نفس مصوبات شورای دانشکده ادبیات مشهد در مورد استخدام استاد یارانی که «دکترای دانشگاهی» داشتند نیز تعارض کامل داشت.

بخش یازدهم، بیشتر سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ زندگی شریعتی را در بر می گیرد. در این دوران کویر را نوشت که در آن نشانه های گرایش شریعتی به تصوف فراوان بود. آن جا خود را با مولانا مقایسه می کرد. می گفت، «کویر، مثنوی اوست» (ص ۱۴۵). به سیاق اولیاء تصوف، «واقع» ای را که به سلک صوفیان سوقش داده بود شرح می کرد. قباس خود با مولانا تنها مصداق خود بزرگ بینی شریعتی در این دوران نبود. گاه خود را با داتنه مقایسه می کرد (ص ۱۷۳)، و زمانی ادعا می کرد که چون پیامبر به معراج رفته و با خدا دیدار کرده است. حتی به آستانه داعیه الوهیت هم رسیده بود. گویی حلاج وار «انا الحق» می گفت. آقای رهنما به پیروی از این خودستاییهای شریعتی ست که او را با بایزید و اکابر صوفیان مقایسه می کند (ص ۱۵۷).

شریعتی پس از چندی، عزلت و گوشه نشینی مألوف صوفیان را وا گذاشت و کوشید اندیشه های تصوف را به یک ایدئولوژی سیاسی بدل کند. از جنبش سریداران می گفت (ص ۱۵۸). می گفت «به جای فنا فی الله» باید در خلق فنا شد.

بخش دوازدهم «ذهن خیالاباف» نام دارد. می بینیم که شریعتی در کنار سیاهه کسانی چون فانون، سارتر و هایدگر از کسی به نام پرفسور شاندل نام می برد که وجود خارجی

نداشت و یکسره پرورده ذهن خود او بود. شاندل در حقیقت سایه شریعتی بود. هر آنچه می خواست، از زبان او می گفت. در روایات شریعتی اغلب ملغمه ای از وهم و واقعیت سراغ می توان کرد. آقای رهنما می گوید «شریعتی واقعیتها را به قالب حقیقتی می ریخت که خود در آن، واقعیت سراغ می کرد» (ص ۱۷۲). حتی در یکی دو مورد، اشعاری را که سروده خود او بود، به شعرای بزرگ گذشته منتسب می کرد.

بخش سیزدهم و چهاردهم کتاب به دوران تدریس شریعتی در دانشگاه مشهد تخصیص یافته است. در این بخش در می یابیم که شریعتی به کرات با مقامات دانشگاه اختلاف پیدا می کرد. مقررات اداری را بر نمی تابید. اغلب سر موقع در جلسات حاضر نمی شد. در عین حال، در میان دانشجویان از محبوبیتی ویژه برخوردار بود. وی به رغم مطالبی که درباره ضرورت کاربرد نقد و روش علمی می گفت، در خلوت گناه به احضار ارواح هم می پرداخت (ص ۱۸۴).

salvat.com

در شرح وقایع این سالها، آقای رهنما به جلسه جالبی که در خراسان تشکیل شده بود، اشاره می کند. جلال آل احمد برای بررسی پیامدهای زلزله ویرانگر سال ۱۹۶۹ به خراسان سفر کرده بود. در مشهد به دیدار شریعتی رفت. در مناقب وحدت روشنفکران و روحانیون داد سخن داد و آن گاه به عنوان نماینده خودگزیده روشنفکران ایرانی، با تنها روحانی حاضر در جمع، سید علی خامنه ای، دست وحدت داد! (ص ۱۹۱).

بخش پانزدهم «بازی موش و گربه» نام دارد و قسمت عمده آن را درگیریهای شریعتی با ساواک در بر می گیرد. می بینیم در آن زمان در ساواک کسانی چون تیمسار بهرامی، رئیس ساواک مشهد، می خواستند از شریعتی به نفع رژیم استفاده کنند. آنچه دست این نیروها را تقویت می کرد، روحیه انعطاف پذیر و سازشکاری بود که شریعتی همواره در بازجوییهای که در ساواک صورت می گرفت نشان می داد. در این بازجوییها می گفت طبقه حاکم در ایران مستقل است و وابسته نیست. می گفت شاه شخصیت ویژه ای ست و برای منافع و تعلقات طبقاتی ست. می گفت اصلاحاتی که «شخص ایشان» ایجاد کرده اند بساط فتوایسم را در ایران برانداخت. در عین حال، مدعی بود که این تحولات انقلابی از این جنبه منحصر به فردند که بدون خونریزی و تغییر رژیم تحقق یافته اند. می گفت طبقات محروم جامعه می توانند بدون توسل به خشونت و انقلاب خواستهای خود را تحقق بخشند (ص ۲۱۲-۲۱۴). آقای رهنما این گفته ها را نشان «درایت» شریعتی می داند. ولی در عین حال می توان آنها را نوعی «بیعت» با رژیم پهلوی دانست.

بخشهای شانزدهم، هفدهم، هجدهم، و نوزدهم همه پیدایش و تاریخچه حسینیه ارشاد را

بر می رسد. در نیمه دوم دهه شصت، گروهی از روحانیون، از جمله آقایان طالقانی، بهشتی، و مطهری، به فکر بسط نفوذ اسلام افتادند. با شماری از روشنفکران مذهبی و بازاریهای متدین و متمول هم پیمان شدند. می خواستند دانشجویان و دانش آموزان، تکنوکرات ها، و طبقه متوسط شهرنشین را که به خاطر خرافه پرستیهای روحانیون سنتی به اسلام بی اعتنا شده بودند به دامن اسلام برگردانند. در میان روحانیون، رهبری این جریان به عهده مطهری بود. حسینیه ارشاد تجسم نمادین این وحدت و علی شریعتی مهمترین نظریه پرداز و خطیب و سخنور این جریان بود.

salvat.com

در چشم انداز فراخ تاریخی، این تلاش از اهمیت ویژه ای برخوردار است. می دانیم که از سال ۱۹۶۰ طراحان سیاست خارجی امریکا در ایران به این نتیجه رسیدند که دوام ثبات رژیم شاه در گرو این واقعیت است که او بتواند طبقه متوسط شهرنشین و روشنفکران ایران را به سوی رژیم خود جلب کند. در تحلیلی که در اواسط دهه شصت از سوی دفتر اطلاعات وزارت امور خارجه امریکا منتشر شد، می خوانیم که اگر شاه از انجام چنین وحدتی غافل یا عاجز بماند، این طبقه متوسط روشنفکر هم گرد رهبر دیگری متحد خواهند شد و حکومت شاه را بر خواهند انداخت و دیدیم که در واقع چنین شد.^۱ در کتاب آقای رهنما مشاهده می کنیم که روحانیون نیز بیش و کم از همان زمان در فکر جذب طبقه متوسط بودند و آینده سیاسی خود را در گرو جلب روشنفکران و طبقه شهرنشین می دانستند و تأسیس حسینیه ارشاد گامی در این جهت بود.

می بینیم که سرنوشت شریعتی در زمینه رابطه اش با روحانیون شباهتی تام به سرنوشت دیگر کسانی داشت که در سالهای پیش و پس از انقلاب با روحانیون هم پیمان شدند. روحانیون نخست از شریعتی برای رواج اسلام در میان روشنفکران بهره گرفتند و آن گاه به محض آن که محبوبیت او و نظراتش سیطره روحانیت را به خطر انداخت، با قاطعیت هر چه تمامتر به مصاف او رفتند. علیه او فتوا دادند و خواندن آثارش را منع کردند. یکی از نکات گویایی که از کتاب آقای رهنما و بررسی آن از تاریخچه حسینیه ارشاد بر می آید این است که روحانیون در یک دوران نسبتاً طولانی دست کم به اندازه ساواک، با حضور و فعالیت شریعتی در حسینیه ارشاد مخالفت می ورزیدند. چه بسا مواقعی که سخنانی شریعتی از نظر مأموران ساواک بی مانع بود، ولی مخالفت روحانیون او را از شرکت در جلسات حسینیه باز می داشت. می بینیم که گروهی که رفسنجانی، باهنر، بهشتی، مطهری، و موسوی اردبیلی از جمله اعضای آن بودند، پیش از همه در سانسور سخنانیهای شریعتی مؤثر بودند. از همان زمان - یعنی دست کم ده سال قبل از انقلاب - می خواستند در حسینیه

ارشاد «هیأت تعیین ضوابط» تعیین کنند (ص ۲۵۴). می گفتند تنها روحانیون حق عضویت در این هیأت را دارند. می گفتند صلاحیت سخنرانان را همین هیأت باید تعیین کند. برخی از دوستان آقایان بازرگان در آن زمان در زمره رهبران حسینه بودند. می بینیم هر آنچه در سالهای بعد از انقلاب طرح شد - از نظارت استصوابی روحانیون تا انحصار آنها در ارکان گونه گون قدرت - همه در دوران حسینه هم طرح می شده است. شاید اگر در آن سالها امثال آقایان بازرگان و میناجی، چند و چون تجربه خود را با روحانیون باز می گفتند و میل اجتناب ناپذیر آنان را به انحصار طلبی بر ملا می کردند، اگر می گفتند که روحانیون به ظاهر اصلاح طلبی چون مطهری حتی در چارچوب حسینیۀ ارشاد هم آزادی را بر نمی تابیدند، شاید سرنوشت انقلاب ایران از لون دیگری می شد. در هر حال، فراز و فرودها و شرح دسته بندیهای گروههای مختلف در درون رهبری حسینیۀ ارشاد یکی از محورهای سخت جالب و گویای این کتاب است.

xaivat.com

بخش بیستم «زبان شورشی» نام دارد. به گفته آقای رهنما، شریعتی که تحت تأثیر شرایط جدید انقلابی برخاسته از مبارزات مسلحانۀ سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران بود، به استقبال این دو سازمان رفت و برای خود ذهن و زبان شورشی صیقل داد. حملاتش به روحانیون تندتر شد. به علاوه مفهوم اجتهاد را به عنوان حق انحصاری روحانیون محل شک دانست. می گفت هر «محقق آزاده» و هر «انسان مسؤولی» حق اجتهاد دارد (ص ۳۰۰). می توان به راستی ادعا کرد که این جنبه از آرای او بیش از همه به لوتر نزدیک بود. لوتر هم می خواست نقش روحانیت و کلیسا را، به عنوان میانجی کلام الهی، از میان بردارد. در نتیجه همین «زبان شورشی» بود که شریعتی می گفت زمان انقلاب فرا رسیده؛ می خواست انقلابی تدارک کند که مالکیت خصوصی را براندازد. بساط روحانیت را برچیند و استبداد شاه را پایان بخشد. البته منجیان جامعه، و تنها انقلابیون واقعی را «مؤمنان» می دانست. می گفت مجاهدین واقعی «امت برتر» خدایند. معتقد بود تشیع، مذهبی «تمام» و «حزبی کامل» است. شریعتی اصولاً مفهوم «امت» را بر «ملت» رجحان می نهاد. اولی را پدیده ای اصیل و دومی را کالایی وارداتی و استعماری می دانست. و جای بحث این جنبه از افکار سیاسی او در کتاب آقای رهنما خالی ست. به علاوه، به دموکراسی، در مفهوم متعارف آن هم عنایتی نداشت و بیشتر به «دموکراسی هدایت شده» رغبت داشت. اما می دانیم که در سده بیست، از تجربه تاریخی «دموکراسی هدایت شده» - از تیتو و مائو تا شاه و ولایت فقیه - چیزی جز استبداد پدیدار نشده است. می دانیم که هرگاه اقلیتی، یا حتی ملتی را قوم «برتر» بخوانیم، و کارهایی و انقلاب را در

انحصار چنین برگزیدگانی بگذاریم، حاصل، دوباره چیزی جز خوف انگیزترین شکل استبداد نیست، در تحلیل نهایی، مهم نیست که این «برگزیدگان برتر را»، «مؤمنان واقعی»، «کمونیستهای اصیل»، یا «خودی» بخوانیم. اما در این مورد نیز مانند بقیه بخشهای کتاب، آقای رهنما بیشتر به وصف نظرات شریعتی عنایت دارند، نه نقد آن.

بخش بیست و یکم «شهید پروری» نام دارد. مهمترین محور مباحث آن رابطه فکری و عملی و عاطفی شریعتی با سازمان مجاهدین خلق ایران است. در این زمینه ذکر یک نکته تاریخی مهم لازم به نظر می آید. آقای رهنما، مانند بسیاری از مورخان معاصر، آغاز مبارزه مسلحانه چریکی در ایران را به مبارزات سازمانهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق ایران تأویل می کند و حتی می گوید «ساواک تا اوت ۱۹۷۱ [یعنی زمان آغاز فعالیتهای مجاهدین] توجهی به سازمانهای اسلامی نداشت» (ص ۳۱۳). اما واقعیت تاریخی، به گمانم جز این است. سالها پیش از سیاهکل و آغاز فعالیت مجاهدین، سازمان فدائیان اسلام مبارزه تروریستی را در ایران آغاز کرده بود. از قضا اگر تعداد ترور شخصیتهای سیاسی را در سالهای قبل از انقلاب ملاک بگیریم، این سازمان، در قیاس با مجاهدین و چریکهای فدایی خلق به مراتب کارآمدتر بود. سید احمد کسروی، هزیر، رزم آرا، حسنعلی منصور و چندین وزیر و وکیل و روشنفکر را همین فدائیان اسلام ترور کردند و لاجرم، به خاطر همین فعالیتها، مورد حمله و مراقبت ساواک قرار گرفتند. بسیاری از سران کنونی جمهوری اسلامی از اعضا یا هواداران این گروه بودند. برای نمونه، کافی ست به یادآوریم که در ماجرای قتل حسنعلی منصور (به دست فدائیان اسلام) آقای هاشمی رفسنجانی هفت تیر مورد استفاده در ترور را تأمین کرده بوده است.

به گفته آقای رهنما، با رواج مبارزه مسلحانه، گویا برخی از اعضای اداره سوم ساواک، که مسئول امنیت داخلی مملکت بودند (و در صفحه ۲۶۱، همین بخش به نادرستی به عنوان «اداره اول» ذکر شده)، به این نتیجه رسیدند که باید با شریعتی از سر مدارا درآمد و از او علیه رواج مارکسیسم بهره گرفت (ص ۳۱۳). می گوید به نظر می رسد که ساواک حاضر بود به این شرط فعالیتهای شریعتی را مجاز بداند که او «جوانان را از انتخاب راه مبارزه مسلحانه بازدارد» (ص ۳۱۳). اما دوباره می بینیم که واقعیت تاریخی سوای این است. می دانیم که نامه تیمسار بهرامی، رئیس ساواک مشهد دایر بر ضرورت استفاده از شریعتی ماهها پیش از آغاز جریان سیاهکل صادر شده است. به علاوه، دخالت ساواک در کار استخدام شریعتی هم به چندین سال پیش از آغاز فعالیت مجاهدین مربوط می شود. سوای آن که آقایان دکتر متینی و دکتر زریاب خویی، در این باب گفته اند، باید

به این نکته نیز توجه داشت که اصولاً شریعتی به رغم سوابق سیاسی و بازداشت، اجازه استخدام رسمی و تدریس در دانشگاه گرفت. قاعده تمام کسانی که در آن سالها در دانشگاههای ایران تدریس می کردند، می دانند ساواک چنین اجازه ای را به آسانی صادر نمی کرد. معمولاً کوچکترین سابقه سیاسی و بازداشت، محرومیت از استخدام و تدریس در دانشگاه را کفایت می کرد. در مورد خود من پس از دو سال تدریس در دانشگاه ملی به اتهام مخالفت با رژیم شاه بازداشت شدم. یازده ماه و نیم در زندان بودم. با عفو شاه از زندان رها شدم. به رغم آن که رئیس وقت دانشگاه ملی آقای دکتر احمد قرشی از سر لطف تلاش فراوان کرد که بتوانم کارم را در دانشگاه از سر بگیرم، ساواک مصرانه با بازگشت من به خدمت در دانشگاه مخالفت کرد. تنها پس از انقلاب بود که توانستم کار تدریس دانشگاهی را این بار در دانشکده حقوق دانشگاه تهران از سر بگیرم. در این چشم انداز موافقت ساواک با کار شریعتی در دانشگاه مشهود، به رغم سوابق سیاسی او، به راستی سؤال برانگیز جلوه می کند.

salvat.com

بخش بیست و سوم، یا «زندان»، در باب چگونگی بازداشت مجدد شریعتی ست. پس از آن که چندین نفر از طرفداران سازمانهای چریکی - به ویژه مجاهدین - در زندان به شرکت در جلسات حسینیة ارشاد و حضور در سخنرانیهای شریعتی اعتراف کردند، ساواک هم به بازداشت او مصمم شد. این بار در زندان «کمیته»، که مرکز فعالیتهای مشترک سازمانهای امنیتی و انتظامی کشور علیه مخالفان بود، حبس بود. در قیاس با دیگر زندانیان، از وضع نسبه مرفه تری برخوردار بود. ضرب و شتمی هم در کار نبود (ص ۳۳۴). اما آن چنان که از مضمون منتشر شده اوراق بازجویی او بر می آید، در چهار جلسه بازجویی، شریعتی بیشتر قصد اثبات این نکته را داشت که مضمون و محور اصلی آثار و گفتار او مخالفت با روحانیون است. می گفت او تضاد و عنادی با رژیم ندارد. اذعان داشت که انقلاب ایران ضد فتوای و ضد ارتجاعی بود. به اقوال «شخص اول مملکت» استناد می کرد که گفته بود انقلاب ایران بر شالوده اسلام مبتنی ست. حتی اعلان کرد که آماده است «فعالیهای خود را در ارشاد زیر نظر مستقیم مقامات امنیتی ارائه دهد» (ص ۳۳۶). در عین حال می دانیم که پیشتر هم وقتی روحانیون، به سرکردگی مطهری می خواستند «از نشر آثارش جلوگیری» کنند و مانع شرکت او در جلسات حسینی شوند، او حاضر شده بود به دو نفر از معتمدان روحانیت (و به طور مشخص آقایان محمد تقی جعفری و محمد رضا حکیمی) «اختیار بدهد... که از آثارش انتقاد کنند» و آثار او را به شکلی تغییر دهند که مطهری «صححه» بگذارد.^{۱۰} این آمادگی شریعتی به تغییر نظر موضعی، همین سودای او

به سازش - چه با روحانیونی که مخالفشان بود و چه با ساواک - به گمان من مؤید این واقعیت است که شریعتی برخلاف عنوان کتاب، ناکجا آبادجوی واقعی نبود. گرچه در عرصه نظر، اغلب منادی نوعی ناکجا آباد بود، اما در عمل، در مقابل فشار و تهدید، ارکان و اصول ناکجا آباد را وا می گذاشت و مصلحت لحظه و روز و منفعت خویش را در می یافت و می پذیرفت.

شریعتی یازده ماه در زندان بود. خود اورهایی اش را نتیجه فشار بین المللی می دانست. می گفت رهبران الجزایر آزادی اش را از شاه طلب کرده بودند. روایت دیگر، که بر اساس برخی از اسناد ساواک مبتنی ست و با عقل سلیم هم سازگار است، آزادی او را نتیجه سازش او با رژیم و تمکین در برابر خواسته‌های آن می داند. اندکی پس از رهایی از زندان، مقالات و کتابی از شریعتی منتشر شد که در حکم پس گرفتن بسیاری از مطالب و نظراتی بود که خود پیشتر طرح کرده بود. مطهری این نوشته‌ها را سخت پسندیده بود. در نامه ای به آیت الله خمینی برای کسب تکلیف در مورد شریعتی نوشت «این مقالات بسیار خواندنی ست. در انتساب آنها به اوشکی نیست. شریعتی به بعضیها مثل آقایان خامنه ای و بهشتی گفته بود که نوشته‌ها مال من است، ولی مدعی شده بود که من آنها را چندین سال پیش نوشته ام و اینها [یعنی ساواک] آنها را پیدا کرده و چاپ کرده اند. در صورتی که دلایل به قدر کافی هست که مقالات جدید است». «صفحات آخر همین بخش به بررسی مضمون این مقالات و امکان دخل و تصرفهای ساواک در آنها تخصیص یافته است.

salvat.com

واپسین بخش کتاب «پایین آمدن پرده» نام دارد و آخرین روزهای زندگی شریعتی را بر می رسد. می بینیم که پس از رهایی از زندان حالتی نومید و سرخورده داشت. مانند بیشتر دوران زندگی اش داریم سیگار می کشید. گویا حتی فکر خودکشی هم به ذهنش رسیده بود. سرانجام در فوریه ۱۹۷۷ به فکر خروج از ایران افتاد. ظاهراً با استفاده از نام مزینانی (نام خانوادگی او مزینانی شریعتی بود) پاسپورتی دریافت کرد و بدون اطلاع ساواک از ایران خارج شد و به لندن رفت (ص ۳۶۵) و در همان جا در نتیجه سکته قلبی درگذشت و میراثی بحث انگیز به جا گذاشت. کتاب آقای رهنما بیش از هر چیز گامی ست نخست در جهت گرد آوردن و گاه برجسته کردن جنبه‌هایی از این میراث. اما کار ارزیابی نقادانه آثار و شخصیت شریعتی کماکان در دستور روز تاریخ سیاسی سده بیست ایران باقی ست.

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده ترداد، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱- Ali Mirsepassi, *Intellectual Discourse and the Political of Modernization, Negotiating Modernity in Iran*, 2000, pp. 114-128

۲- «نامه آیت الله مطهری به امام خمینی» در: علی سروش، شریعتی و دیالکتیک مبارزه، تهران، ۱۳۷۸، ص

۳۷۳.

xalvat.com

۳- همان جا، ص ۳۷۷.

۴- خانم دکتر پروان شریعت رضوی همسر دکتر شریعتی نیز در مقاله «طرحی از یک زندگی» که در شصت شماره پی در پی روزنامه اطلاعات بین المللی (از شماره ۳۱۸ مورخ ۲۳ آگوست ۱۹۹۵ تا شماره ۳۷۷ مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۹۵) به چاپ رسیده است، از «شهادت» همسر خود سخن می گوید: «انعکاس خبر شهادت، خبر شهادت دکتر به سرعت در بین اقشار مختلف مردم پخش شد... رژیم حاکم ابتدا خبر شهادت دکتر را با خطوط درشت در روزنامه های وقت اعلام کرد...» (به نقل از همان روزنامه، شماره ۳۷۵، مورخ ۱۰ نوامبر ۱۹۹۵).

۵- صالح مولوی نژاد، «سید احمد خراسانی در دانشکده ادبیات مشهد»، ایران شناسی، سال دهم، ص ۸۸۵-

۸۸۷.

۶- سید ابراهیم نبوی، در خشت خام: گفتگو با احسان عراقی. تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۲۹. در آن جا عراقی می گوید: [شریعتی] درس جامعه شناسی نخوانده بود که شاگرد گوروپیج باشد. اگر شاگرد او بود که باید اثری از گوروپیج در نوشته ها پدید می آمد. اصلاً زبان گوروپیج برای او قابل فهم نبود. او آن قدر به فرانسه تسلط نداشت که بفهمد گوروپیج چه می گوید».

۷- جلال مینبی، «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران شناسی، سال ۵، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۳۵-۸۹۹ همان نویسنده، «دریاره» «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران شناسی، سال ۶، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۳) ص ۳۷۷-۴۴۱.

۸- جلال مینبی، «زریاب خوبی چه گفت؟» ایران شناسی، سال هفتم، ص ۲۸۷.

۹- رجوع کنید به:

Abbas Milani, *The Persian Sphinx, Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution*, Mage Publishers, Washington, D.C., pp. 154-169.

۱۰- علی سروش، همان جا، ص ۳۷۷.

۱۱- همان جا، ص ۳۷۷-۳۸۰.

